

مبانی کلامی حکومت دینی

محمد مهدی بهداروند*

چکیده

در این نوشتار، نگارنده با مخاطب قرار دادن مسلمانان و دین‌داران، محدوده دین و نیاز بشر به وحی را مورد بحث قرار داده است و با طرح دو نظریه معروف «دین اقلی» و «دین اکثری»، با رد دلایل قائلین به دین اقلی، به اثبات نظریه دین اکثری پرداخته و نقش دین را در دولت و در تمام شئون زندگی، امری اجتناب‌ناپذیر فرض نموده و با تقسیم زندگی به زندگی حیوانی و ملکوتی، مبنا و تحقق زندگی ملکوتی را منحصر در تولی و ولایت دانسته است.

بررسی دو دیدگاه پیرامون رسالت دین

در این مقاله پیرامون «مبانی کلامی حکومت دینی» بحث می‌شود و مخاطبین اصلی آن کسانی هستند که اصل ضرورت دین را پذیرفته و مسلمان می‌باشند. بنابراین، بحث درباره ضرورت اصل دین نیست، بلکه درباره محدوده رسالت، هدایت و سرپرستی دین و به تعبیر دیگر، درباره محدوده نیاز بشر به وحی است.

در این باره دو نظریه مختلف وجود دارد:

۱- نظریه «دین حد اقل» و این که آن چه بشر به آن احتیاج دارد، هدایت دین در محدوده باطنی انسان و سیر او به سوی خدای متعال است که ارتباط معقولی بین این سیر و شیوه ساختار زندگی اجتماعی وجود ندارد.^۱

رواق اندیشه ۴۹

۷۲

مبانی کلامی
حکومت دینی

* محقق و نویسنده.

۱- عبدالکریم سروش، مدارا و مدیریت، ص ۱۳۷ و دین اقلی و اکثری، کیان، ش ۴۱، مهدی بازرگان، آخرت هدف بعثت انبیاء، کیان ۲۸، ص ۵۵.

۲. نظریه «دین حداکثر» و این که بشر در همه حوزه‌های زندگی خود، اعم از فردی و اجتماعی، محتاج به سرپرستی و هدایت انبیا است.^۱

استدلال‌هایی که طرفداران هر یک از این دو نظریه نسبت به مدعای خود دارند، قابل دقت و بررسی است.

استدلال قابلین به دین حد اکثر

استدلال اول این گروه حول این مطلب است که اگر حکومت دینی را نپذیریم و معتقد شویم دین، حکومت و مدیریت ندارد، در واقع محدوده رسالت دین را محدوده «اقلی» دانسته‌ایم که منتهی به سلطه کفر بر مسلمین و پیروان ادیان می‌شود، که هیچ دین باوری نمی‌پذیرد اسلام سلطه کفار بر مسلمین را پذیرفته باشد و تحت اشراف و مدیریت آن‌ها قرار بگیرد.^۲

برخی از معتقدین به دین حداقل، تلاش کرده‌اند تصویری آن هم حداقلی در محدوده مسایل خرد از دولت ارائه دهند که ارتباطی با نظام‌های ارزشی پیدا نکند.^۳ طبیعی است اگر چنین شده، یعنی رسالت دولت را منحصر به فعالیت جزئی و برنامه‌ریزی خرد نموده و ارتباط این برنامه‌ریزی‌ها را با نظام‌های کلان اجتماعی و هم چنین رابطه تنظیمات کلان اجتماعی را با برنامه توسعه در نظر نگرفتیم، ممکن است توهم شود این محدوده‌ها ارزشی نبوده و ربطی به دین ندارند و از این رو در حوزه دخالت دین هم نیستند. ولی واقعیت این است که مدیریت و حکومت اجتماعی بیش از این تنظیمات خرد است و دولت همواره در حال توسعه بوده و نیازمند کلان‌نگری است.

پاره‌ای از مسایلی که باید در این جا مطرح شود، مربوط به فلسفه و تحلیل تاریخ و قوانین و سنن حاکم بر تکامل تاریخ است. پاره‌ای از آن‌ها هم، مربوط به مسایل جامعه‌شناختی است که باید به صورت اصول مفروض در پیش‌فرض‌ها از آن‌ها بحث کرد. سؤالاتی که پیرامون این بحث مطرح می‌شود عبارت است از:

۱- ریشه پیدایش دولت و حاکمیت چیست؟

۲- عوامل توسعه و تکامل جامعه چیست؟

۳- آیا جامعه و دولت، تکامل پذیرند؟

۴- آیا تکامل، ضرورت جامعه انسانی است و اگر تکامل به عنوان ضرورت پذیرفته شد، آیا در

تکامل، جهت وجود دارد؟

۱- ر.ک: محمود شهایی، نشأه علم الاصول و سیره و ارتقائند، فوائد الاصول، ج ۱، ص ۵؛ ادوار فقه، ج ۱۲، ص ۱۰؛ امام خمینی، صحیفه نور، ج ۱۲، ص ۲۳؛ ابوالقاسم خوبی، البیان، ص ۶۲؛ جعفر سبحانی، تهذیب الاصول، ج ۲، ص ۴۲۵.
۲- مهدی میرباقری، حکومت دینی و ولایت فقیه، فجر ولایت، ص ۱۶ و نیز ر.ک: علی عبدالرزاق، اصول الحکم، بند ۳، ص ۱۴۵.
۳- ر.ک: مجله کیان، ش ۲۳، ص ۲۸.

گروهی که دین
حداکثر را
می‌پذیرند، علت
هم‌گرایی بشر و
پیدایش جامعه را
در طبیعت انسانی
یا در میل به
استخدام برای
بهره‌وری بیش‌تر
محدود نمی‌کنند،
بلکه معتقدند میل
به توسعه
پرستش، مبنای
تشکل اجتماعی
است. جامعه بر
پایه تولی شکل
می‌گیرد و نظام
ولایت تکوینی و
تاریخی و اجتماعی
در شکل‌گیری
جامعه سهیم است.

۵. آیا با پذیرش تکامل اجتماعی، ضرورتاً دو جامعه متقابل شکل می‌گیرند و توسعه این دو قطب به وحدت و انسجام ختم می‌شود؟ به تعبیر دیگر، آیا این دو دولت متفاوت، با تفاهم و گفت و گو به هماهنگی می‌رسند یا این که این‌گونه نیست و تاریخ شاهد درگیری و جنگ بین این دو و در نهایت، غلبه مطلق قدرت حق خواهد بود؟

گروهی که مدعی دین حداکثری‌اند، بر مبانی خاصی از این اصول تکیه دارند و از زاویه فلسفه تاریخ به دین حداکثر نگاه می‌کنند.

بررسی مبانی پیدایش تشکل اجتماعی

استدلال دوم: گروهی که دین حداکثر را می‌پذیرند، علت هم‌گرایی بشر و پیدایش جامعه را در طبیعت انسانی یا در میل به استخدام برای بهره‌وری بیش‌تر محدود نمی‌کنند، بلکه معتقدند میل به توسعه پرستش^۱، مبنای تشکل اجتماعی است. جامعه بر پایه تولی شکل می‌گیرد و نظام ولایت تکوینی و تاریخی و اجتماعی در شکل‌گیری جامعه سهیم است. این تولی و ولایت، توسعه‌پذیر بوده و میل به توسعه پرستش، مبنای تعاون و تفاهم و هم‌دلی اجتماعی است. طبق این مبنای، تکامل تاریخی، ضرورت جوامع انسانی است و معنی توسعه این است که در عین حال که کثرت و تنوع در حال گسترش است، وحدت و انسجام اجتماعی نیز گسترده می‌شود.

پذیرش توسعه، مبنای پذیرش پیدایش وحدت و کثرت، به همراه تنوع و انسجام اجتماعی است. طبیعی است که این دو، محتاج به یک مدیریت واحدند. این‌گونه نیست که وقتی کثرت‌ها رشد می‌کنند به خودی خود هماهنگ شوند یا جبر تاریخ آن‌ها را هماهنگ نماید، بلکه نظام‌های مدیریتی این نقش را بر عهده دارند. توسعه برای رسیدن به وحدت، نیازمند برنامه‌های واحد است که در آن، کثرت‌ها و نسبت بین آن‌ها بر یک مدار و محور مورد توجه و دقت قرار گیرد. هم‌چنین نیازمند یک نظام مدیریت و یک نظام تصرف هماهنگ است که این مجموعه‌های در حال توسعه را هماهنگ نماید.

با پذیرش این موضوع که توسعه وحدت و کثرت مبتنی بر یک برنامه و هدایت هماهنگ است، این امر نیز پذیرفته می‌شود که هر توسعه‌ای هدف‌مند است؛ یعنی در این برنامه و مدیریت، حتماً یک نظام محبوبیت و ارزش مورد نظر است که بر اساس آن، این کثرت‌ها هماهنگ و منسجم، و نمودار توسعه، ترسیم و تدوین می‌شود. اگر جهت را در برنامه‌ریزی و سرپرستی اجتماع پذیرفتیم و مبنای پیدایش جامعه را پرستش اجتماعی توسعه‌پذیر دانستیم که توسعه آن با یک برنامه و مدیریت

هماهنگ کننده ممکن می‌باشد، طبیعی است که این پرستش دو جهت پیدا می‌کند: ملکوتی و حیوانی.

بررسی توسعه الهی و مادی

زمانی انسان می‌تواند تصور نماید که ساختارهای اجتماع تابع جهت نیستند و رابطه ساختار و اهداف را نفی کند که رابطه بین وضعیت و تکامل را نادیده بگیرد، ولی اگر رابطه بین ساختار و وضعیت و اوصاف مکانی و ساختاری با اهداف تکاملی جامعه مورد نظر قرار گرفت، بی‌تردید تناسب بین ساختار و هدف مورد توجه قرار می‌گیرد و جهت در متن تنظیمات اجتماعی جاری می‌شود. جریان جهت در متن تنظیمات اجتماعی، به معنی ویژگی خاص پرستش و نوع خاصی از هم‌گرایی اجتماعی است. بر این اساس، طبیعی است که دو نظام هماهنگ در حال توسعه، قابل تصور است: یک نظام بر مدار توسعه پرستش ملکوتی و یک نظام بر مدار توسعه پرستش حیوانی. اگر این دو نظام را تصور نمودیم، طبیعی است که چون بر محور دو هدف و دو نظام توسعه شکل گرفته و توسعه‌پذیر هم می‌باشند، با هم هماهنگ نبوده و درگیر می‌شوند.

بنابراین، هیچ‌گاه این تعارض با گفت‌وگوی بین این دو قدرت و قطب اقتدار حل نخواهد شد، زیرا تفاوت‌های جدی بین این دو نظام وجود دارد. اختلاف در جهت‌گیری و موضع‌گیری، یک اختلاف محوری است و دو نوع مدار و محور مطلوبیت این مدیریت وجود دارد که امکان ندارد از طریق تفاهم به هماهنگی برسند و در نهایت، باید یک نظام به نفع نظام دیگر منحل بشود. باید نظام واحدی آن‌ها را هماهنگ کند. استراتژی، هدف اصولی و انگیزه‌هایی که از یک نظام سرچشمه می‌گیرد، نمی‌تواند دوگانه باشد. اگر مبنایی که قصد هماهنگ کردن آن دو را دارد و آن هدفی که این دو نظام آن را تعقیب می‌کنند، توسعه پرستش الهی است، معنایش این است که نظام کفر منحل شده است و اگر هدف، توسعه پرستش حیوانی است، معنایش این است که نظام الهی منحل شده است.

مدار پیدایش توسعه تاریخ

لازمه توسعه، پذیرش یک نظام ارزشی و حاکم کردن آن بر یک محور حقیقی و استراتژیک است و در کلیت برنامه‌ریزی به معنی حاکمیت دین بر برنامه می‌باشد، که اگر آن دین، دین خداپرستی نبود، دنیاپرستی است. به تعبیر دیگر، برنامه‌ریزی توسعه، برنامه‌ریزی‌ای است که در آن، یا خداپرستی حاکم است یا دنیاپرستی. حال اگر پذیرفتیم که دین، دولت، حاکمیت و مدیریت ندارد، نمی‌توانیم جلوی توسعه تاریخ را بگیریم؛ زیرا تکامل تاریخ جزء سنن الهی است و اگر مدیریت دینی در جهت دادن به این تکامل و ایجاد کیفیت‌های مناسب با آن جهت (یعنی جهت توسعه تاریخ) و ساختارهای متناسب با آن دین، نقش نداشت، می‌توان نتیجه گرفت که دین‌گریزی مدار پیدایش توسعه تاریخ

اگر مدیریت
کفر، رسالت خود را
هماهنگ‌سازی
کثرت بین‌المللی و
عهده‌داری وحدت و
کثرت این نظام
می‌داند، باید توجه
داشت که ضلعی از
اضلاع این وحدت،
خصوصیات فردی
انسان است.
انسان‌های عنصر
این مجموعه و
خصوصیات و
خصلت‌های آن‌ها
را نمی‌توان در
هماهنگ‌سازی کل
نادیده گرفت.

شده است و این روند به غلبه دین‌ستیزی و توسعه مدیریت کفر در حوزه حیات مسلمین ختم خواهد شد.

اگر مدیریت کفر، رسالت خود را هماهنگ‌سازی کثرت بین‌المللی و عهده‌داری وحدت و کثرت این نظام می‌داند، باید توجه داشت که ضلعی از اضلاع این وحدت، خصوصیات فردی انسان است. انسان‌های عنصر این مجموعه و خصوصیات و خصلت‌های آن‌ها را نمی‌توان در هماهنگ‌سازی کل نادیده گرفت؛ همان‌گونه که در ایجاد یک ترکیب شیمیایی، ویژگی عناصر مورد نظر است و نمی‌توان بدون توجه به وزن مخصوص عناصر، یک مرکب خاص ساخت، زیرا کارآمدی یک شیء مرکب به نسبت وزن مخصوص عناصر و ویژگی‌های خاص آن‌ها برمی‌گردد. بنابراین، حکومتی که عهده‌دار تمدن و سرپرستی است، نمی‌تواند نسبت به خصوصیت افراد بی‌توجه باشد. دخالت نکردن دین در توسعه تاریخ، به معنی پذیرفتن توسعه تاریخی دین بر مدار کفر و دنیاپرستی و غلبه دنیاپرستی بر توسعه تاریخی است. توسعه تاریخ بر حیات اجتماعی بشر و ساختارهای اجتماعی تأثیرگذار است و از این طریق، افراد را تحت تأثیر قرار خواهد داد.

پس مسئله دین و دولت مسئله‌ای بسیط و ساده نیست که مثلاً گفته شود دین چه کار دارد با این که امروز چه باید بخوریم یا چه بپوشیم و این‌ها امور ذوقی و سلیقه‌ای است.^۱ دین با دولت ارتباط دارد. دولت را بسیط و ساده تعریف کردن و در نظر نگرفتن تکامل دولت و حاکمیت با تکامل تاریخ و به تعبیر دیگر، عدم ملاحظه رابطه سرپرستی معیشت با توسعه، موجب می‌شود تا چنین ادعایی مطرح شود که این امور سلیقه‌ای بوده و حد اکثر با ادراکات حسی و اندیشه‌های تجربی و نظری بشر حل و فصل می‌شود.

رابطه دین و توسعه اجتماعی
با نگاهی ابتدایی می‌توان دریافت که اگر دولت، حداقلی هم فرض شود، باز فرض عدل و ظلم در همان محدوده ایجاب می‌کند حضور دین را بپذیریم؛ زیرا عدل و ظلم در همه زوایای زندگی بشر جاری است. آن چه در استدلال مورد توجه است، مسئله تکامل دولت در سایه تکامل تاریخ و گره خوردن تکامل به ارزش‌ها می‌باشد. اگر تکامل و وحدت اجتماعی بر پایه یک تئوری و برنامه مدیریتی و یک مدیریت واحد پذیرفته شود، معنایش این است که جهت در تمام زوایای جامعه ملاحظه گردیده است؛ زیرا تکامل یعنی حرکت در جهت. اگر جهت را در حرکت مورد توجه قرار

۱- عبدالکریم سروش، فربه‌تر از ایدئولوژی، ص ۴۸، ۵۸، ۱۲۲ و قبض و بسط تئوریک شریعت، ص ۱۶۳؛ مجتهد شبستری، نقد و نظر، ش ۵، ص ۲۹۸ و ایمان و آزادی، ص ۸۵ مهدی بازرگان، بعثت هدف انبیاء، کیان، ش ۲۸، ص ۵۵.

دهیم، معنایش این است که توسعه اجتماعی، توسعه در جهت خاصی است و به عبارت دیگر، مدیریت، مدیریت توسعه است. حال اگر دین را در آن سهم ندانیم و دین عهده‌دار تفسیر جهت و ساختارهای اجتماعی، یعنی بیان کیفیت متناسب با آن تکامل مطلوب نباشد و برنامه تنظیمات اجتماعی و مدیریت اجتماعی را به سوی آن اهداف به عهده نگیرد، این امر به معنای پذیرش توسعه اقتدار کفر و حاکمیت نظام کفر بر حیات مسلمین است.

بررسی و ارزیابی

به راستی بنیان محوری این استدلال‌ها و اختلاف مبانی این دو بینش در کجا است؟ در پاسخ باید گفت نقطه محوری این دو نگاه این است که آیا حوزه‌ای وجود دارد که در آن، یک جهت و ارزش خاص حضور نداشته باشد، به گونه‌ای که بخشی از حیات اجتماعی انسان از ارزش و جهتی خاص بریده شود، یا این که هیچ حوزه‌ای وجود ندارد که در آن جهت خاصی حاکم نباشد نتیجه «بی‌جهت دین» پاره‌ای از حوزه‌های حیات بشر، سهم ندانستن دین در آن حوزه‌ها است.

استدلال سوم مدعیان دین حد اکثر

نفس مدیریت دینی و اعتقاد به دین حداقل، به معنی شرک و امضا کردن آن است. مبنای این استدلال، که منشأ دو استدلال دیگر می‌باشد این است که همه شئون جامعه را در جهت پرستش قرار داده و معتقد شویم اگر پرستش در جهت ملکوت نباشد، پرستش حیوانی است؛ یعنی موحد بودن در یک سلسله اوضاع، حالات، اذکار، اخلاق و رفتار فردی خلاصه نمی‌شود، بلکه موحد کسی است که همه شئون اخلاقی او در جهت حق باشد. همان طور که توحید در اخلاق، فرهنگ و رفتار فردی وجود دارد، توحید اجتماعی هم وجود دارد و هر جامعه‌ای دارای پرستش اجتماعی ملکوتی است یا حیوانی.

ریشه اختلاف این دو نگاه (دین حداقل و دین حداکثر) در معنای موحد بودن است. تعریف آن‌ها از توحید متفاوت می‌باشد. در یک نگاه، موحد بودن فقط به هماهنگی شئون مختلف فردی گفته می‌شود، آن هم نه شئون دنیوی آن، بلکه شئون مرتبط با غیب؛ یعنی شئون فوق معیشتی بشر بر مدار رسول خدا به عنوان اسوه هماهنگ می‌شود.

در نگاه دیگر، توحید به معنی هماهنگ شدن همه شئون فردی و حیات اجتماعی بشر، بر مدار ولایت است؛ یعنی ربوبیت الهی در بستر ولایت تاریخی و اجتماعی، عهده‌دار هماهنگ‌سازی همه شئون هدایت فرد می‌شود.

بلکه موحد کسی است که همه شئون اخلاقی او در جهت حق باشد. همان طور که توحید در اخلاق، فرهنگ و رفتار فردی وجود دارد، توحید اجتماعی هم وجود دارد و یک جامعه یا جامعه‌ای با پرستش اجتماعی ملکوتی است یا نیست.

حضور دین در توسعه تاریخی و توسعه پرستش بشر، به معنی توسعه برنامه هماهنگ کننده کل تاریخ در جهت قرب به خدای متعال و پرستش ملکوتی است که همه حرکت های فردی و اجتماعی را به تولی ناب ولایت اولیای الهی و تولی ناب به ربوبیت ختم می کند.

مکانیزم کیفیت تولی به ربوبیت

در نگاه ابتدایی، همین مقدار که انسان از جامعه بپُرد و ذکر و تسبیح و سجاده ای داشته باشد موحد کامل می شود. البته اگر انسان با اعمال خود در جهت پرستش اجتماعی گام بر دارد، امری مطلوب است، ولی این یک بعد کار است. باید تمام ابعاد وجودی فرد و جامعه هماهنگ شود و هیچ رگه ناهماهنگی در هیچ ضلعی از اضلاع وجودی فرد وجود نداشته باشد. حضور و تصرف هماهنگ ولی از یک سو و تولی هماهنگ جامعه از سوی دیگر، این مجموعه را به اخلاص می رساند. پس ولایت از ارکان توحید در این کار است و بدون تولی به ولایت اولیای الهی، تولی به ربوبیت ممکن نیست. از این رو، شأن رسول و امام فقط ابلاغ نیست، بلکه مدیریت، هماهنگ سازی و ایجاد وحدت کل در جهت قرب خدا نیز از وظایف آن ها می باشد. بنابراین اگر انسان یک عمر عبادت کند ولی بر مدار ولی خدا و در زیر چتر هماهنگ کننده او نباشد و جایگاه و نسبت اجتماعی خود را با او هماهنگ نکند، عبادت او دام شیطان و ابزار توسعه شیطنت می شود.

تحلیل دیگری هم وجود دارد که عبارت است از «حرکت» به سوی پرستش و ولایت. تولی و ولایت،^۱ در حرکت به سوی پرستش حضور دارد و این حرکت گاهی فردی و گاهی جمعی می باشد. در صورتی توحید محقق می شود که همه شئون حرکت جمع، بر محور ولی معصوم که حضور متصرف او یک حضور خالصانه است، قرار گیرد.

پس بنیان استدلال سوم بر تفاوت نگرش در اصل موحد بودن است؛ در یک نگاه، موحد بودن با ارتباط باطنی انسان برمدار ابلاغ و هدایت محقق می شود، و در نگاه دیگر، موحد بودن مفهوم فردی و اجتماعی داشته و به کیفیت در تولی و ولایت، و به حضور ولی در زوایای مختلف جامعه تعریف می شود. به تعبیر دیگر، بین توحید و ولایت پیوند برقرار می باشد و بر همین مبنا می توان بسیاری از متون روایی و آیات را معنا کرد.

حاصل استدلال سوم این است که نفی حکومت دینی به معنی شرک در پرستش اجتماعی است و کسی که معتقد به حکومت دین حداقل می باشد، در واقع شرک و پرستش غیر خدا را جایز دانسته است. اگر این امر پذیرفته شود که همه شئون انسان باید بر مدار توحید هماهنگ باشد، ناچار باید پذیرفت که دین دارای حکومت حداکثر است و دین فقط به کتاب تعریف نمی شود بلکه به «ولی» تعریف می شود و کتاب، برنامه هدایت اوست.

حضور دین در توسعه تاریخی و توسعه پرستش بشر، به معنی توسعه برنامه هماهنگ کننده کل

تاریخ در جهت قرب به خدای متعال و پرستش ملکوتی است که همه حرکت‌های فردی و اجتماعی را به تولی ناب ولایت اولیای الهی و تولی ناب به ربوبیت ختم می‌کند. دین، برنامه فرهنگ‌سازی این حرکت در جهت قرب است و ولی، کسی است که تصرف می‌کند و با حضور و اراده خود، عامل وحدت کل در جهت قرب الهی است. بر این اساس، ولایت مکمل حقیقت دین است. تحقق و عینیت یافتن دین در جامعه، جز بر مدار ولی ممکن نیست.

آثار حضور اجتماعی دین

دین وقتی تحقق عینی پیدا می‌کند که جامعه بر مدار اراده ولی هماهنگ شود؛ یعنی وحدت کل بر طبق اراده او شکل گرفته و حضور او در جامعه توسعه پیدا کند. در این صورت، توحید توسعه پیدا می‌کند. شاید یکی از معانی رکن توحید که حقیقت دین به آن بر می‌گردد، حضور دین در تاریخ پرستش بشر به میزان حضور بشر در اراده‌های اجتماعی است. به میزانی که حضور دین توسعه پیدا می‌کند، جامعه به توحید نزدیک می‌شود. بر این اساس است که برای ائمه علیهم‌السلام قائل به ولایت و حضور تاریخی هستیم. حضور آن‌ها عامل وحدت و هماهنگی و انسجام تاریخ در جهت قرب است. آنچه تاریخ را به صورت یک مجموعه واحد در می‌آورد و کثرتش را به وحدت رسانده و هماهنگ می‌کند و آن را در جهت رسیدن به قرب خداوند قرار می‌دهد، حضور ائمه علیهم‌السلام است. همین تصرف است که تاریخ را پالایش می‌کند و کثرت‌های ناهماهنگ با این جهت را حذف نموده و تاریخ را به سمت پرستش خدا سوق می‌دهد.

جامعه موحد که همه شئون آن بر مدار توحید باشد، جامعه‌ای است که همه شئون آن بر مدار ولایت می‌باشد.

حضور ولی عامل هماهنگی کثرت‌ها

آن چه می‌تواند کثرت‌ها را از نظر کیفیت، کمیت و تناسبات، هماهنگ نماید، حضور ولی است که عامل وحدت و هماهنگی است؛ همان طور که مدیریت را عامل هماهنگی اجتماعی می‌دانند. یک برنامه توسعه، اهدافی را تعقیب می‌کند که برای رسیدن به این اهداف، فعالیت‌های گوناگونی برنامه‌ریزی می‌شود. آن چه آن فعالیت‌های گوناگون را، هم از نظر اندازه و هم کیفیت هماهنگ با هدف می‌کند، برنامه و مدیریت واحد است. به هر میزان که این کثرت‌ها از هماهنگی آن برنامه و مدیریت خارج بشوند، در جهت هدف نیستند.

پس عمل صالح، عمل در جهت است؛ عملی است که همه ثنور و حدود آن کاملاً در تولی به ولی باشد. البته تولی مناسکی دارد که حجم، کیفیت، تناسبات و نیت عمل را تعریف می‌کند. شرک در عمل صالح هم، یعنی این که عمل در جهت نباشد و پاره‌ای از اعمال در جهت ولایت شیطان باشد.

آن چه می‌تواند کثرت‌ها را از نظر کیفیت، کمیت و تناسبات، هماهنگ نماید، حضور ولی است که عامل وحدت و هماهنگی است؛ همان طور که مدیریت را عامل هماهنگی اجتماعی می‌دانند. یک برنامه توسعه، اهدافی را تعقیب می‌کند که برای رسیدن به این اهداف، فعالیت‌های گوناگونی برنامه‌ریزی می‌شود.

در روایات آمده است که اگر عمل در جهت ولایت نباشد مقبول نیست. اگر کسی عمر حضرت نوح را داشته باشد و شب‌ها را به شب‌زنده‌داری و روزها را به روزه‌داری سپری نماید و در بهترین مکان مشغول عبادت باشد ولی بدون ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام باشد، اعمال او مقبول نیست، از این رو، اصلاً قربی پیدا نمی‌کند.

بنابراین، قائلین به دین حداکثر معتقدند این موضوع نیاز ضروری بشر است و انسان برای رسیدن به سعادت محتاج آن است.^۱

در استدلال سوم بیان شد که اگر اعتقاد داشته باشیم که در یک محدوده‌ای نیاز به هدایت وحی است و در مازاد بر آن بی‌نیاز از وحی هستیم، لازمه‌اش تجویز شرک در پرستش خواهد بود.

توضیح این که: عمده مخاطبین ما کسانی هستند که با ما در اصل ضرورت دین مشترک‌اند. آنان نیز چون ما می‌گویند موضوعی به نام سعادت وجود دارد که بدون وحی تأمین شدنی نیست. مخاطبین ما کسانی نیستند که حیات انسان را فقط در معیشت خلاصه کنند، بلکه حقیقتی به نام سعادت را پیش روی انسان می‌بینند و معتقدند انسان با مسئله سعادت ابدی روبرو است و سعادت ابدی جز از طریق تکیه بر وحی تأمین شدنی نیست؛ زیرا عقل، حس، مکاشفات و تجربه‌های باطنی بشر قدرت تفسیر و ایجاد ارتباط و موضع‌گیری در برابر آن را ندارند. طبیعتاً برای این که انسان بتواند سعادت را تأمین کند، محتاج به یک هدایت برتری است که آن هدایت برتر از طریق انبیای الهی و وحی تأمین می‌شود.

نقطه اشتراک و اختلاف دو نظریه

نقطه مشترک همه کسانی که ضرورت دین^۲ را می‌پذیرند این است که سعادت‌ی که ادیان قصد تأمین آن را دارند، رسیدن به توحید و پرستش الهی است. سعادت اخروی انسان در گرو موحد بودن اوست و به میزانی که با توحید فاصله دارد، مشرک است، و به هر میزانی که در توحید خالص‌تر باشد، موحدتر بوده و به همان میزان به سعادت نزدیک‌تر است. دین، راه رسیدن به توحید و موحد بودن را به بشر نشان می‌دهد.

این نگاه می‌تواند نقطه مشترک بین دو نظریه باشد. اگر چنین شد، آیا رسیدن به توحید و موحد بودن، ارتباطی با نظام معیشتی بشر ندارد، یا این که نظام معیشتی بشر و شیوه تأمین نیازمندی‌ها و تکامل و ارضای نیاز با پرستش خدای متعال به هم مربوط می‌باشند؟

۱- علی متقی هندی، کترالعمال، ج ۱۱، ص ۵۱۱؛ محمدحسین طباطبایی، المیزان، ج ۱۰، ص ۲۰۷ و ج ۱۵، ص ۳۰۰ به بعد؛ مرتضی مطهری، خاتمیت، ص ۵۵.
۲- مقصود از دین، مفهوم عامی که در جامعه‌شناسی گفته می‌شود، نیست، بلکه ادیان آسمانی که از طریق وحی به انبیای الهی و به وسیله ابلاغ انبیای الهی و سرپرستی آنان شکل می‌گیرند، منظور می‌باشد.

نقطه اختلاف دو نظریه به این سؤال باز می‌گردد که آیا پرستش خدا فقط در ارتباط باطنی انسان با خدا بوده و یک سلسله مناسک فردی دارد، یا نظام معیشت و نظام ارضای نیاز، با حوزه پرستش خدای متعال گره خورده است؟ در واقع اختلاف بین این دو دیدگاه به تحلیل صاحبان آن از پرستش الهی برمی‌گردد. در یک دیدگاه، پرستش عبارت است از یک سلسله مناسک عبادی و ریاضت‌های باطنی و روحی برای تهذیب فردی، و بقیه حوزه‌های رفتاری انسان خارج از پرستش است. در نگاه دوم، تمام حوزه‌های رفتاری انسان در حیطه پرستش‌اند، اما پرستش گاهی فردی و گاهی جمعی است. گاهی خدای متعال به زبان جمع پرستش می‌شود، گاهی فرد در خلوت خود و با افعال فردی، خدا را پرستش می‌کند.

بررسی حوزه‌های فردی و اجتماعی اعمال انسان

دو گونه عمل وجود دارد: فردی و اجتماعی. عمل فردی منسوب به خود فرد است، و هر گاه نوعی تعاون و همکاری اجتماعی برای رسیدن به یک مقصد این اعمال را به یک‌دیگر گره زده و یک عمل بزرگ‌تر شکل بگیرد جمع در آن شریک است. این موضوع، شبیه مالکیت مشاع در اموال است که مال به صورت مشاع به افراد متعددی منسوب است، به طوری که هر جزء آن، از آن همه است. هر چند نسبت سهام متفاوت باشد.

پس در عمل اجتماعی، عمل فرد وابسته به عمل سایر افراد و عمل سایر افراد وابسته به عمل فرد می‌باشد. در این صورت، فقط اراده یک فرد نیست که فعل را سامان می‌دهد، بلکه اراده جمعی در آن نقش دارد. البته نسبت‌های حضور اراده جمعی در فعل متفاوت است. طبیعی است که برآیند و حاصل این افعال، به کل نسبت داده می‌شود.

ممکن است فرد عمل خاصی را انجام دهد که با عمل بقیه تفاوت داشته باشد، اما تغایری که در عمل او است به دلیل اطلاع و آگاهی و تخصصی است که به کار می‌گیرد، یا به خاطر میل و رغبت و وضعیت روحی او برای همکاری است، ولی در نهایت، مجموعه انگیزه‌ها، حول یک محور بوده و یک هدف آن‌ها را هماهنگ می‌کند. آن‌ها در عین تکثر، انسجام و وحدت هم دارند و یک هدف را دنبال می‌کنند؛ حال اگر آن هدف الهی باشد همه در آن شریک هستند؛ چون گرایش واحدی دارند و با هم در یک مجموعه حضور دارند. و اگر غیر الهی یا شیطانی باشد، باز همه در آن شریک می‌باشند.

مدیریت واحد، عامل هماهنگی اعمال اجتماعی

بنابراین اگر عمل بخواهد اجتماعی باشد حتماً باید هماهنگ واقع شود و آنچه که اجتماع را هماهنگ می‌کند، مدیریت واحد است. وحدت بین کثرت‌ها به صورت تصادفی انجام نمی‌گیرد و اگر

در نگاه دوم، تمام حوزه‌های رفتاری انسان در حیطه پرستش‌اند، اما پرستش گاهی فردی و گاهی جمعی است. گاهی خدای متعال به زبان جمع پرستش می‌شود، گاهی فرد در خلوت خود و با افعال فردی، خدا را پرستش می‌کند.

اراده‌ای واحد محور هماهنگی اراده‌ها قرار نگیرد، این اراده‌ها به خودی خود به وحدت نخواهند رسید. بنابراین هماهنگی در عمل اجتماعی به نظام مدیریتی و تولی برمی‌گردد. این فرآیند در عمل اجتماعی تعطیل‌پذیر نیست. بی‌معناست که عمل اجتماعی هماهنگ باشد ولی تحت مدیریتی نباشد و یا تولی و ولایت در آن حضور نداشته باشد.

جامعه یعنی یک مجموعه هماهنگ و حول محور واحد که بدون تولی و ولایت و هماهنگی در این نظام تحقق‌یافتنی نیست. این که گمان می‌شود بتوان ولایت را از جامعه حذف کرد امری غیر ممکن است. اگر بخواهیم از میانی دورتر شروع کنیم، باید گفت اگر حرکت، به تولی و ولایت تعریف می‌شود، حرکت اجتماعی هم به تولی و ولایت جمعی تعریف می‌شود. نظام تولی و ولایت، در جامعه حرکت به وجود می‌آورد. گاهی این جامعه، جامعه‌ای کوچک است، یک لشکر یا یک مجموعه‌ای است که برای یک هدف کوچک فعالیت می‌نماید، و گاهی جامعه بزرگ‌تری است که حول یک محور بزرگ‌تر منسجم می‌شود و وحدت و کثرت بیش‌تری دارد. همان گونه که ارکان یک لشکر متقوم به یکدیگرند، اراده‌های جمعی یک جامعه بزرگ نیز به یکدیگر وابستگی و قوام دارند. جامعه یک نظام اراده به هم پیوسته است و عضو جامعه بودن به این معنا است که افراد حول آن محور تجمع داشته باشند. شرایط جغرافیایی، اعضای یک جامعه را تشکیل نمی‌دهد، بلکه همه افرادی که در حول آن محور متمرکز و هماهنگ‌اند، اعضای یک جامعه‌اند.

بر اساس این، جوامع، به دو نوع تقسیم می‌شوند:

۱- جوامع مؤمنین، که حول محور انبیا و اوصیای الهی قرار دارند؛

۲- جوامع کفار، که حول محور شیطان می‌باشند.

هر یک از این دو جامعه انسانی، وحدت و هماهنگی دارند و حول محوری واحد، برای هدفی واحد کار می‌کنند، که آن هدف یا توسعه قرب الهی، یا توسعه پرستش مادی و ارضای نیاز مادی است. بنابراین، هر عمل اجتماعی که انجام می‌گیرد، یا در جهت قرب الهی، و یا در جهت دنیاپرستی، طغیان و عصیان است.^۱

شاخصه این که عمل، پرستش ملکوتی یا پرستش حیوانی است، و پرستش اجتماعی یا عصیان اجتماعی است، این است که حول چه محوری و برای چه مقصدی هماهنگ می‌شود؛ اگر حول محور انبیا و اوصیای الهی و برای توسعه کلمه توحید انجام می‌گیرد، نتیجه آن عزت اسلام و عظمت توحید و توسعه ربوبیت خدای متعال می‌باشد که این عمل پرستش الهی است. و اگر حول محور شیاطین

انجام می‌گیرد و منتهی به توسعه پرستش دنیا و قرب به دنیا می‌شود، این عمل، پرستش اجتماعی حیوانی است.

ولایت انبیا عامل تولی به ربوبیت الهی

هیچ فعلی از افعال انسان خالی از تولی به ربوبیت الهی نیست و بدون ولایت الهی انجام نمی‌گیرد. این تولی به ربوبیت الهی از طریق ولایت انبیا است؛ یعنی انبیا عضوی از جامعه هستند که ولایت الهی حول محور اراده آن‌ها عمل می‌کند. تمایلات، فرهنگ و رفتار افراد، بر مدار انبیا شکل می‌گیرد و از طریق هدایت، ولایت و مدیریت آنان، انسان به قرب الهی می‌رسد. این عمل عبادت اجتماعی است و در نقطه مقابل، اگر عمل تحت ولایت شیطان انجام گیرد، طبیعی است در نظام ابلیس حضور پیدا می‌کند و آن عمل مصداق «تعاون بر اثم» و کمک به نظام کفر و شرک می‌شود.

بنابراین اولین اقدام انسان، سرمایه‌گذاری و حضور در جوامع است. او یا سرمایه‌هایش را به مشارکت در جامعه توحیدی می‌گذارد و یا به مشارکت در جامعه کفر. به عبارت دیگر، یا اراده و قدرت خود را در توسعه اقتدار انبیای الهی قرار داده و در آن مجموعه سرمایه‌گذاری می‌کند و یا در شرکت سهامی شیاطین! در این صورت، آن شرکت با هر ضابطه و قاعده‌ای کارکرده و توسعه پیدا کند، این سرمایه در توسعه آن سهم خواهد بود.

حضور اراده انسان در نظام اولیای حق، موجب توسعه تحقق قدرت الهی می‌شود و اخلاق، فرهنگ و رفتار انسان بر آن مدار تکامل پیدا می‌کند؛ زیرا اراده اولیای الهی در توسعه اخلاق، فرهنگ و رفتار فرد حضور دارد. اما اگر انسان تولی به ولایت اجتماعی کفر داشته باشد، مجرای توسعه حضور شیطان و نظام ابلیس شده و توسعه از طریق او واقع می‌شود و در نتیجه، شریک در توسعه کفر، عصیان و شرک شده است.

بنابراین، اخلاص در توحید به اخلاص در ولایت بر می‌گردد. اگر هیچ ضلعی از اضلاع وجودی انسان و هیچ یک از اراده‌هایش جز در جهت تبعیت و تولی به نظام ولایت الهی نباشد تمام وجودش در مسیر توسعه توحید خرج می‌شود و اخلاص پیدا می‌کند. و اگر حتی رگه‌های پنهانی از وجودش در مشارکت با نظام کفر قرار گرفته باشد، به همان میزان، وجودش مجرای اراده و توسعه قدرت شیطان می‌شود.

عدم امکان انفکاک توسعه نیاز و ارضاء

بر اساس این تحلیل، معنا ندارد که توسعه نیاز در جامعه و توسعه ارضای نیاز از هم جدا باشد و ادعا کرده که نیاز اجتماعی انسان به هر کیفیتی که توسعه پیدا بکند ارتباطی با توسعه ارضای نیاز ندارد، به

انبیا عضوی از جامعه هستند که ولایت الهی حول محور اراده آن‌ها

عمل می‌کند.

تمایلات، فرهنگ و رفتار افراد، بر مدار

انبیا شکل می‌گیرد

و از طریق هدایت،

ولایت و مدیریت

آنان، انسان به

قرب الهی می‌رسد.

این عمل عبادت

اجتماعی است و در

نقطه مقابل، اگر

عمل تحت ولایت

شیطان انجام گیرد،

طبیعی است در

نظام ابلیس

حضور پیدا می‌کند

و آن عمل مصداق

«تعاون بر اثم» و

کمک به نظام کفر و

شرک می‌شود.

تفاوت جدی دیگری که بین این دو نظریه وجود دارد این است که در یک نگاه، سعادت فردی به این صورت تأمین می‌شود که انبیا ابلاغ و انذار می‌نمایند و خود فرد با اعمال خود به سعادت دست پیدا می‌کند. در حالی که در نگاه دوم، رسیدن به قرب الهی جز از طریق تولی به انبیا امکان‌پذیر نیست. طبیعی است طبق این دیدگاه، نقش انبیا حتی در تقرب فردی، پیش از ابلاغ و انذار و تبشیر است و ولایت و سرپرستی انسان‌ها در رسیدن به قرب به عهده آنان بوده و از طریق اراده آنان واقع می‌شود.

تعبیر دیگر، نمی‌توان ادعا کرد اخلاق، فرهنگ و رفتار اجتماعی که جامعه را هماهنگ می‌کند، بر هر مداری که شکل بگیرد، ارتباطی با خدای متعال و سعادت ندارد. ممکن است انسان موحد کامل باشد، و یا همه افراد جامعه موحد باشند، ولی نظام‌های اجتماعی آن‌ها هیچ ارتباطی با خدای متعال نداشته باشد.^۱

طبق نظریه اول، فرد می‌تواند به کمال توحید برسد، بدون این که عضو جامعه موحدین باشد و در یک انسجام و وحدت تاریخی قرار بگیرد، ولی طبق نظریه دوم، حضور در جامعه تاریخی انبیا و توسعه تولی به ولایت انبیا و اولیای الهی، راه توسعه تقرب است.

بنابراین، کیفیت حضور و مشارکت در جامعه، یا پرستش اجتماعی است و یا عصیان. حال همان گونه که در پرستش و رسیدن به سعادت فردی و تقرب و اخلاص، نیازمند وحی هستیم، در پرستش اجتماعی هم نیاز به وحی داریم.

تفاوت دو نظریه در تحلیل پرستش

تفاوت جدی دیگری که بین این دو نظریه وجود دارد این است که در یک نگاه، سعادت فردی به این صورت تأمین می‌شود که انبیا ابلاغ و انذار می‌نمایند و خود فرد با اعمال خود به سعادت دست پیدا می‌کند.^۲ در حالی که در نگاه دوم، رسیدن به قرب الهی جز از طریق تولی به انبیا امکان‌پذیر نیست. طبیعی است طبق این دیدگاه، نقش انبیا حتی در تقرب فردی، پیش از ابلاغ و انذار و تبشیر است و ولایت و سرپرستی انسان‌ها در رسیدن به قرب به عهده آنان بوده و از طریق اراده آنان واقع می‌شود. همان طور که در دیدگاه‌های مادی، مثلاً در فلسفه تاریخ مادی، وضعیت فرد متقوم به جمع و تاریخ است و تکامل تاریخ در وضعیت فرد تأثیر دارد، در نگاه الهی هم، وضعیت فرد متقوم به ربوبیت الهی بوده، که از طریق اراده انبیا و اولیای الهی در جامعه تاریخی عمل می‌کند. عبادتی منتهی به قرب الهی است که از طریق انبیا و اولیای الهی باشد، و الاً اصلاً عبادت نیست، بلکه مناسکی است که قرب نمی‌آورد. بر این اساس، طریق پرستش (چه پرستش فردی و چه پرستش جمعی) تولی است که حضور در توسعه قدرت ولایت است. اگر حضور انسان در توسعه ولایت شیطانی باشد، عضوی از آن مجموعه می‌شود و اگر حضور در توسعه ولایت ملکوتی باشد، عضوی از جامعه الهی می‌شود.

۱- طرفداران نظریه اول، تکامل انسان را فقط تکامل فردی دانسته و معتقدند فرد جدای از جامعه و تاریخ تکامل پیدا کرده و به قرب می‌رسد و دین آمده است این قرب را تأمین کند. اما صاحبان نظریه دوم، تکامل انسان را تکامل اجتماعی و تاریخی دانسته و معتقدند انسان عضوی از یک جامعه و تاریخ بوده و تکامل او در قرب الهی، پرستش و در میل به سعادت، وابسته به تکامل جمع و تاریخ می‌باشد.

۲- عبدالکریم سروش، بسط تجربه نبوی، ص ۱۸۲ و نیز ر.ک: محمدباقر صدر، اقتصادنا، ص ۴۰.

تحلیل حرکت به پرستش

بنابراین، همه اضلاع وجود انسان در حال حرکت است و حرکت هم خالی از جهت و پرستش نیست. این جهت، یا جهت میل به قرب الهی است که از طریق حضور در جامعه انبیای الهی و یا «تعاون بر بر» و تعاون بر توسعه کلمه توحید انجام می‌گیرد، و یا این که جهت، جهت توسعه پرستش دنیا است و از طریق «تعاون بر اثم» و حضور در جامعه شیطان انجام می‌گیرد. همان گونه که خداوند فردی را جدای از عالم نیافریده، انسان جدای از نظام تکوین و نظام تاریخ هم نیافریده است. انسان ناچار از حضور در یک جامعه تاریخی و اجتماعی است و این حضور یا در جهت توسعه پرستش مادی است و یا در جهت توسعه پرستش و تقرب الهی و فرض سومی وجود ندارد.

بنابراین اگر این نقطه مشترک را بپذیریم که در تأمین سعادت، نیازمند به وحی هستیم، نمی‌توانیم رابطه سعادت را با تکامل نیاز اجتماعی و توسعه اخلاق اجتماعی نادیده گرفته و ادعا کنیم که اخلاق فردی انسان با سعادت او ارتباط دارد، ولی اخلاق اجتماعی او سعادت او ندارد. همان‌گونه که انسان در رفتار فردی خود می‌تواند موحد و یا مشرک باشد، در عمل اجتماعی هم به همین نسبت می‌تواند پرستش ملکوتی یا پرستش حیوانی داشته باشد. بر این مبناء طبیعی است که نمی‌توان حیات و توسعه اجتماعی را از توسعه عبودیت جدا کرد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

بنابراین اگر این
نقطه مشترک را

بپذیریم که در
تأمین سعادت،
نیازمند به وحی
هستیم، نمی‌توانیم
رابطه سعادت را با
تکامل نیاز
اجتماعی و توسعه
اخلاق اجتماعی
نادیده گرفته و ادعا

کنیم که اخلاق
فردی انسان با
سعادت او ارتباط
دارد، ولی اخلاق
اجتماعی او
ارتباطی با سعادت
او ندارد. همان‌گونه
که انسان در رفتار
فردی خود می‌تواند
موحد و یا مشرک
باشد، در عمل
اجتماعی هم به
همین نسبت
می‌تواند پرستش
ملکوتی یا پرستش
حیوانی داشته
باشد.